

تموج کبوج البحر تحت ظمامة مکذبه من وقع رکض الخوافر

مانند آنکه سیلی میب خیزد و کوه را از فراز شب بیزد و بدریا میپوزد و در زنجان باران

کیوان شکوه در پوست پس از دور و بطهران بواسطه آشوبی که در کرکان ترکمانان

و در خراسان شاهزاده اسمعیل میرزا که خاقان مغفور بواسطه نصرتی شاهراست

و شاهشاه حمزه برادر پادشاه برادر بر پامی داشته و در شاهرود و بسطام

خود سری افزاشته و از کمال ملاوت که در نهادش بود پامی ارادت بر بادا

و سیج از نزد او امر و احکام و بعد رضوان مقام شکام پورش هرات و اشطام نصرت

فرد کداز کرده و نهایت سخت روی و شوخ چندی را بجای آورده این شاهزاده بزرگوار را

فقد یقین ان الحق فی بدن وفد و نقن بان الله ناصره

حکیم محکم و امر مبرم برادر نامدار نامور بنیاد شاهزاده طاعنی و کرکان شک ترکمانان

کرکان گشت و با جیشی سر برام طیش و فوجی دریا موج که از بار قتیق آبدار و صاعقه بود

دو رخ شرار چون شیران صایل و ثعبان ایل بره با پرا ز چین و جانها

پراکین روانها پرا زار و دلسا پرا از قوم اذا شنبک الفنا جعل

الصد و وهامسالك اللابین فلوهم فوق الذروع لاجل ذلك

لوی ظفر فرجام بصوب شاهرود و بسطام بر افراشت و خاطر بر داختن کار شاهزاده

طاعنی که با و خامت طویس سخامت بومین داشت بر کماشت نیروی سخت جوانی بر

عقل سپردن آنکه سپاسی با سپاسی در آوزد و با طیره خونی بر زمین تیز کرد و بر دوات پامی

نفسه جسته و ندید بر النصر والمخاطه ظبی و العوالی

بخوشتر لطیفه اش دیکر و مانند شیری که بزنجیرش کشد بر بسته و بدرگاهش فرستاد

مکذبه
هم معقول از کوه
سگ خاکی
رکض
بستن است

حوا
جمع حافزه است که نگاه
سم است

لوا
علم

هناد
سرت

سخت روی و شوخ
بره و بیستی شرفی

مصر
ترا و محکمت

ایل و صایل
اسم فاعل است از صیغه اول

القنا
شبه

اشتبک
یعنی اشتباه بعضی

و خامت
یعنی نقل

طویس
نام مرد است از عرب که کلمات
سئل است

المخاطبه
جمع لفظ است یعنی نگاه

ظبی
جمع ظبی است یعنی
عوالی
جمع عالی است
یعنی

کند ز بخت جوان کارهای پسرا بی شکفت بود کار پرورد جوان
 و پس از برای حیرت بر بلاد و نکت ایسر عباد با آن لکرتیامت اثر بجانب استر آباد
 و دشت کرکان رودان و با این جنت ظهوری و شوکت اغریتی بدین
 خلفت للحرب اجهتها اذ ابردت واجلتنی من لظاهانا عم الثمر کویمان
 کذب کسند قابوس کرد و از هیت بگور شدن قابوس پادشاه لرزان
 پس از مقابله کار چون بقا تمام نماید بجنبید لکر چو در یاز صد ص
 بغری شریف چو تدر به نمان ان سپاه خو خوار و لشکر برارمانند شیران
 که بکرکان سینه زیا کرکان کرسنه که بکله در آویزند کوشش در آمدند و شاهزاده میسیم
 با ابطال فریقین و اسبال جانبین کار مبارزت نما برزت بود و از مصادمت صفو
 و مصارمت سیوف شعله آتش چالش جان بالا گرفت که زبان اش از زبانان در کند
 و غوغای میل و دای از مجروح بشاه المذبح پوست و در و دای خون بد اکون در
 نامون روان کشت که فریچون بسکت و مان کوه و کریبان تل از آغار خون تا
 کنون تو گولی نوده عشق است یا سووه عشق و از هم نکام آن مکانه و او ان آن
 سینه تار و زر سینه زکر ز شیر شکارش ز مرد و تا کرکان بهان پرمین
 یوسف است خون آلود و آن کا ز غمت طاغی و متمر دیاغی که لوامی فستند
 و فساد افراخت و این سورش بر پای ساخت تخت حمله چو آور و پاره
 گرفت و بست و فرساد حدتک فرعی طواغین اللثام بصیلم
 صلغاء تخبر عن جمع بلائه جمعی را آنچه غراب و طعمه کلاب و سینه
 صفور و سوز و ذخره مار و مور ساخت و بقیه السیف در آن عرصه مجال کس

بستن نیکه است
 کت
 باز کردن است
 ظهورت و اغریت
 از پادشاهان و پهلوانان
 احمد عجمی
 یعنی گرم میکنم
 جنبید لکر
 یعنی میچینم
 شعله آتش است
 شریف
 تو ساست
 شوره
 خشمناکت
 بطل
 هر دو یعنی سجع و پیر
 خالش
 جلالت
 یکی از سنازل فر است
 شاه المذبح
 یکی از صورت های فکلی است
 آغار
 خرم کشیده
 از آب خون است
 نوده
 تل است
 سینه
 جک
 طواعیت
 جمع طاعت است در اینجا
 مراد از زکر
 کلاب

تنگ یا فله از بیم جان مانند گوی از صولجان در اطراف سهول و جبال و کثافت
 سهوب و تلال پرکنده ذرات وجود آن جنود غرازیل و فرق مخا ذیل از سطوت
 آن سپاه مضور بیاض مژور و یکسره را بنیاد بر کند و تراود بر افکند شعری
 واذا ثبتتم سيفه بكت النساء من الغلائل

واذا الخضب بالدماء خرجن في سود الغلائل

واذا اسبان خلی بر آد بختی نهاد که بجلوه ظا و پس اندوم آسک ما دو کینز کان لطیف
 روی لطف مومی بر پی بگر مهر هر که از قامت افزاخته و طلعت افزونت شرم سرد
 سی و قرص سپر و فنانة العینین فنانة الهوی اذا غنمت
 سنجار و امجها شهاب بود ز معنی حور مفضوزات فی الختام
 خاص و عام و سپر کرده و غلام را بچنگ آمد و دست افتاد بیت
 فیعنی اذا اعطی و یعنی اذا سطا فها هو الا البحر یعطی و یعط

و اسرای اهل اسلام که بر و رایام گرفتار آن کرده ابرین منس دیوانه ام کشته تمانی
 استرا دو پس از استخلاص آنها از استرا با سپاه فیروز را بیظام حرکت داد
 در آن هنگام بلای و با عام و عموم خلق بدان مستعلا بودند مزاج شاهزاده از منساج
 اعتدال عدول داندک عارضه بدان عارض کشته خود بر آستان معلی نمود و بکثرت
 نوازش و مخلوفت آن پادشاه حجاج بنده نواز از سایر شاهزادگان عظام
 حکمران نظام سمت ایثار یافت تا دیگر پال که بجزت مبارک بنوی را یکترا و
 دویت و پنجاه و یکم و دویم از جلوس آسایه خدا و آینه هدی بود دست کرگان
 لشکر فیروزی اثر فرموده یکبار تنبیه ترا که ترک و کرگان کند و تدبیر طایفه از بک و فغان

صولجان
چوکان

سهول
جمع سهول است که معنی
پستی است
سهوب
جمع سهول است که معنی
بیابان است

الغلائل
الذروع او سائر الجاهل
من روس الخلق او بطایین
البطایین نسبت تحتها
الواحد علیة
خست
شربت ارغوان

سطا
مشتق است از سطوت
که از صورتی
بشده

ابرین
یعنی ابرین است که
در بنامی به باد
طع

سمت
معنی نشانه و علامت

اترک
ام موضعی است از جای
اقامت ترکمانان

و غایت
جنگ است

نماید این شاهزاده کار و دولتیما که عظیم با سراسر اذیت با نفاذ و الوع
 له خطر ان تفصیح الناس و الکتابت نظر بحسن ارادت و درایت و فرط کفایت
 و کفایت که در معظم مہام از و دیده و بر و رایام شنیدہ بخط ذخایر و عراست خیر
 و ارامی ملک ری و تختگاه کی که ملک را منزلت جان است در تن و روان است
 در بدن فرمود و چنانش استیلا و او و استعلا بخود که در کل ممالک و طول مساک
 حکم او شد ایب فرمان شاه بیروز می و اقبال و شوکت و اجلال
 بصد رزم امارت نشست و عدل فرود داشت رایت انصاف و جان ظلم کاست
 فو ما یجہل نظر دالترک عنہم و ہونا یجود نظر دالفسر و الجنا
 در صیانت عرض و مال و حفظ اہل و عیال شاہزادگان و امرامی نامدار و بزرگان
 قاجار کہ بالترام رکاب نصرت اشاب ظفر دار لازم این ہم خطیر و خدمت
 بزرگان است تعافیل و اہمال و تسامح و اہمال کرد و بار سال شرم و جنود و ایصال جان
 و تقوی ساعی جلیہ بطور آورد و در نظم ولایت و رفاه رعیت با مذازہ کہ شرحش در او
 نیاید و وصفش در او نام بخند اہتمام نموده از عہدہ انجام این خدمت بر آمد
 اذا الذوالہ اسنکنت بہ فی ملکہ کھاھا فکان السیف و الکف و القلیا
 پس از عود و موب ہمایون بطهران و در و د از کرکان شاہنشاہ حجابہ دین پناہ نظم
 ملک ما زذران و مضافہ آرا بعمدہ رای رزین و عزم تمیش مقرر داشت
 او نیز از رفت کامل و رحمت شامل حسن سیاست و فرط حراست و نظم و
 و عدل کافی اطراف و نواحی آن سپا ما زماندگار خانہ چین بل بہشت برین بار
 و در آن عہد و عصر زیادہ از حد و حصر تنظیمات خیرتہ در سپاری جاری و اہل رای

حد
نفاذ

صانت
کجا ہشت

المت
الشدیدین کل شیئ

رزین
حکم است

کشمیر و کابل نمود و اشرف را بر قدر و شرف نیز دود و کجور را از شر و در مظالم و فوج پرودا
میتان قدرت دین گلگون آید این همه را شرح و بیان

سایر بلاد نیز از زمین عدالت و حسن کفالتس از طراوت و صفا چون در وصف ابریم
طرب انکیز و دلگشا گشت با بجزه در مدت هفت سال علی الاصل چندان در

ان سپرزین بسط آیین نصفت و داد پرداخت و رسم جو رویداد بر انداخت
که از کمال آبادی بلاد و آسایش عباد از دامن کوه البرز تا کنسار دریای خزر

بنظر شهمسری نمودی که سورش از سرور بودی و حصارش از یار پس از چندان
بطلب ثار و تارک خسار اسپه بقر و طغیان اترک دشت آماده و مهیا گشت

مجدد از حدیو زمان و دارای جهان این شاهزاده آزاده که پری نفعه
فی همه اسدیه و فی کل عضو من جوارحه اسد حکم بایون چنین صادر است

بجز درود و خبر و وصول هر جمع آوری سپاه کرده و بیج راه نمود و سخن رایت
سهرایت را ثالث مهر و ماه ساخته سنعلیه هم مترنابین بر خواند و با بصی دریا چو ش

تاره عدد و فوجی رعد غرزش آسمان نغرض منه للأفران بحر
تموج به الأسنه والنصال و یسبح فی غدیر من دلاص

مخوم علی مشارعه التبال نهضتی کرد و رکضتی فرمود پس از اجتماع
زحوف و احلاط صفوف شرایط قتل و تبتک و لوازم اسر و نهب بجای آورده کردی

در بندها سا رکرفا و انبوهی باینک خرمی و خسار روی بصر اربنا و بلبت
تمام دشت ذکر کان ترکان پراستی بللی کریند از جنگ شیرز کرکان

بترکمانان کاری که کرد شمشیرش کمز و تیغ تهنق بشکر توران

همه تر و آسایش با بصیرت و جود و انوار و انوار و انوار و انوار

خیزد
دریای از بند است

سور
باره شربت

ثار
خونخواهی گویند

سخت
مهر و زین خندق علم و شایرا
گویند لغت روی

است
جمع سنان

نصال
جمع نصال است که بیسی
پیکان
دلاص
رزه را گویند

خرمی
خواری است

و از آنجا مظفر و منصور و متوج و سرور بسیاری که ما من عز و دولت و مانس خط
 و راحت و مغربس نهال بخت و مغربس اقبال و خشمش بود معاودت فرمود
 نعل سمند اوست همانا کلید فتح کز وی شود کساده کرامتین بود حصا

تا ابتدای شهر از نیم صبح دولت بیزوال و هنگام طلوع نیز شوکت و اجلال کیمبر
 سلطنت بجلو پس مبارک این پادشاه مؤید فرین و مانوس کشت بدست
 جای بر اورنگ شاهی ناصر الدین ^{شکر} نقش نامش بر زر خورشید و سیم گز
 در آن اوان از فتنه و آشوب اگر اوجتیماری و اثر ار الوار از تهر و سگبار
 تا ابواز و خوزستان هر چه مسالک بود مالک و هر چه مسافت جای آفت
 و محافت کشته در عرض شوارع و طرق هر خانی مفت خوانی بود هر سپهره زلی پو
 دستمانی عبور و مرور از شهر شهر در کمال اشکال بود بلکه نزدیک بحال شاهنشاه
 عالم پایه را مشهور رای جهان آرا و کشف خاطر خورشید مطهر بود که این
 شاهزاده و الایبار دولتیمار

رو بهر کشور که آرد فتح باشد پیشرو رزم هر لکر که سازد مکن باشد بیگا

و اذا بدانی مویک فکانه الفخر المنیر

و اذا همل للندی فکانه الغیا المطیر

و اذا رمی بمکیده فکانه الفدر البیر

اورا حکومت لرستان و عربستان نامور و تنیه اگر او الوار بختیماری اختیار و

سهام الدوله سلیمان خازن که امیری بزرگ و اسپیدی نامدا

و انما مشهوره فی دهورنا لها غرر مشهوره و جمل

مویک
 یعنی لشکر
 ندی برتبه
 چو دست و پا
 عیش
 ایران

بودی بپیکاری شاهزاده نازد و از دارنخلانده با بهره با الفواج قاهره و عروا امی تپ
شهر آشوب صد کوب مانند آن دریا که بوج در آید و آنچه از خضیض باج کر ای نجیبش در

فح و طرز روان زنی و نصرت از زمین
با عظمت و اقتدار و شوکت و استغناء
اقبال از مقابل و سپهر روزی از بسیار
ضمیم الکتاب محمود لقا هم
مثل البوث اذا هببت لمقرن
روان گشت اندیش در انداز پس

کتاب
جمع کتب است که بنی
تکلیف است

همه سپهر درنده کرکان کجا و در
و آن شیران غیور و پلنگان جهور بر نظار
که از خبث ترا و دولت نهاد با شراست مار و زنبورند و کثرت بلخ و مور و شاهزاده

سعادتمند منکشف العدا نه فی سطوة
مانند نجم جیس که رجم البیس کند آتش لوح ارب پاد و سوارش ارب افکنند و اسبوه آن کرده
مخاپب یحطرن الحدید علیهم فکل مکان بالذمنا غنیل

غزوه
حرکت و ادن با دست
درخت را
نجم بر جیس
بنی نشتری

و چون شبیب شانی و پز شک کافی بود فستند و فساد آن زمره یعنی و غادر از قیافه و جبال
و صحاری و قلال مرتفع داشته شترانها را منقطع ساحه اعیان و دروس نظایفه شکر

پز شک
جراح آ

بعقال کمال که قار و بدر بار کرد و نهد از فرستاد و هر چه از قبیل من عمل
منکم سوء بیها لة ثم تاب من بعده و اصلح بودند و از مقوله

ومنکبر لم یعرف الله ساعة رأی سبفه فی کفته و تشهدا

گفته پس از جزائی بجز انصب خویش بر کاشت و بر مرتع و مخیم خویش بداشت مع و دی
از آنها از ریب و رعب شاهزاده مشاهیر اهراب گرفته بجن خیال و فرض مجال که
از آن در طه بر میند و از آن مخفی بکنند با ما کن حصین و معاقل نفع که در روانی خیال
داشته که شواخ آنها مانس فلک البروج بودی و عروج و صعود بر آن از قبیل

ولوح حمل فی شتم الخياط نمودی بگرختند شا بنزاده سپاهرا فرمان داد تا بر آن مستی زباب
 لاغر چون عتاب دلاور جمله بر جود پیکر نماید این لشکر سرعت محمود ز بطو محمود
 بر آن کوه چون دعای سلم بر آمدند چون قضای مبرم بر آنها محیط شده و سیر کرده
 وصول الی المنصبات بچله فلوکان قرن الشمس ماء لاورد

ولوح
 معنی دخیل است
 حمل
 شتر است بمعنی بر سینه
 کشتی بقرینه هم حیاط نیز
 محمود
 محمود
 محمود

و آن سپاه از اچان قرین امن و امان ساخت که
 نه صید سازد یوزونه کرک پنجه شیش نه شیر در کور و نه گنک کید باز پس از

آن بعربستان لرستان که مقر ایالت و متعمر حکومتش بود عمان غریت مطوف دست
 و از خط سرحد و شعور و نظم امور جمهور و اجرای او امر عدل و انصای احکام شرع
 در رعایت علما و سادات و حمایت فقرا و طلاب در رواج کمال و بسط نوال و رفاه
 و بقان و زارع و احداث قری و مزارع در آن طول مدت چنان بذل منت و

بطوری اقدام کرد و چندان اہتمام نمود که
 نه بومی اندران چنانکه بومی را شود مسکن
 نه بومی اندران ویران که بومی را شود مأوا
 همه کشت گسا و رزان ارم مانند میوه و شمش
 بودی و ضعیف و شریف و قوی و تصنیف
 بل قاطبہ امام از خواص و عوام را
 در بیب دولت و راضع جوده
 من غرس نعمت و ثوب سماحه
 کشته و سپه خط عبودیتش بر نوشته تا نگاه

خونق و سید
 دو قصر است که بغان
 بن مندر است

که این خسرو عادل و خدیو در یاد دل خواست چندا که بزمیت عفتل و وفور عزم و وفظ
 حزم و کثرت اہتمام در انجام خدمات خیره و با تمام مہام جلیله از امثال ممتاز است
 بظہور عواطف شامانہ و شمول مراحم خدیوان نیز بر عالمیانش ناز محمود قرآن و معصوم
 دوستان کرد و از لرستان و عربستان احضار و بخت خدمت در گاہ آسمان چاه

و دولت دریافت سعادت چشکاه که حکمرانی تحکامه ری و پاپس خراسان کی بوده سرور اش
 فرمود سال تحریر این محضر که یکم از او و دست و سفا و دو و هجری است چهارم
 سالست که متصدی ام خطیر حکومت و متقدم شغل حلیل ایالت است و خان
 در دروازه اختلاف و توابع با شرایط حراست و وقایع سیاست اغاثة مینویس
 و اذافه معروف و ازاله اش را و اصنام فجار نموده اسارت اعمال در با
 افعال مردون و خیمس را و ابال کمال او ساختن و طرف آرا بود و رعایت
 و الطاف و مزید سماحت و اعطاف انحصار داد و از نواید کرم و بذل و سنا
 و درم مستهانهها و مجملات بر صامی الی و میل خاطر شاهنشاهی صر فی بر زبان جاری نمود
 ففی الف جزء را به فی زمانه اقل جزئی بعضه التزای اجمع
 و از انجا که خدا تعالی وجودت نمود این شاهزاده آزاده را که دریای بذل و
 فضل است و سپهر علم و عقل یکانه جهان خواست و ناموده دوران در تحصیل
 کمالات علم و وصول مقامات بنزدان پایه علومت داد و حسن استقامت نمود
 که سوانح جنگ و جدال و حوادث رزم و قتال و نظام لک و جهام کسور و حفظ
 مصالح بلاد و نظم آسایش عباد او را مانع طاعت علوم و عیاق مدارست
 فنون کشتی با پای اندر رکاب داشت پسر اندر کتاب یاد دستش عثمان
 بودی یا کلکش در بنان همواره خواه پیاده بودی یا سواره حضرتش از انکه
 خالی نبودی و بحر حرف دانش کجی و نشنودی نخت تا معدنات غربیه و معانی
 و دیده که تبصره الادیب است و تذکره اللبیب و فهم بر یکنا از علوم بدان منوط
 و مربوط است منوط نماید قدم ارادت در منج نصاحت و بلاغت نهادند

اغاثه
یعنی فرزند رسیده

ملفوظ
یعنی سخن و حرفت

اداعه
یعنی شیوع دادن

جمع غل
یعنی قید حکم

جزئی
مصغر جزئی است یعنی جز
بسیار کوچک

تبصره است
مصدر باب تعین است
از بصر که یعنی آنگاه و زیاده
در سنیانی است

مباغت فرمود که از خط تو این مسائل وضبط بر این دلائل سبب است چنانچه خواست
از استیاس پس آن اسرار بر بیع و انوار بر بیع حدائق التحریر ساخت که در فهم و فایده
شعر و حدائق پان نظیر و وضو ارم و کلزار حبان کشت فصیح معنی بنطون
نجد کل لفظه اصول البراهین الی تنفذ پس تحصیل علوم
حکیمه الهیه که موافق حکمت و مقاصد عقلیه و مباح نفس است بمعاریح قدس
و عرویه الوثاقی غایه القصوی است بر دخت و از کمال فطانت و مندرط
دکوات در اندک مدت مصباح خاطر از قبسات سوارق شواهد ریاضیه
سار البرق و ضیاء الشرق نمود فنون یا ضی را نیز از بسند و میات که نهایت
الادراک است و در ایة الأفلاک منطرح الأکار است و مطامح الأنظار بدو
اگر در سلسله خط نماید ضبط نمود و در تواریخ و اخبار و سیر و آثار و پسن ملوک و طوق
سیر و سلوک نیز خطی دانی و بهر کانی نوشت نفکره علم و منطق و حکم
و باطنه خبر و ظاهره لبث و در کنوز موزع غزلیات و قصاید
و مفاخر و محامد و اخلاق و فصیح و آداب و میاح و نسب و حماسه و لغز
و فرا سپه و نکات بحریه در مقاطع و مصاریع و سبب و فاصله و حشو و عمده
ضرب و عروض و مخنون و مقروض چنان ممارست کرد و چند ان همان
یافت که غرر و در رکعاتش تمیّه و بر و سلافة عصر آمده و قلاید العقیان و
دره التاج ادبای دیرو بلعای عصر شده فیما بین عرب و عجم کافک الیه ایزل التاج
النشر جسم و هو روح له والنظم عن وهو کالتاظر
بالجملة چند انش و انش اند و حش شد و هنر آموخته که بتفسیر یکنجد و تجریرن در دنیا

انوار
جمع انوار بفتح نون است
بعضی است که گویند
حدائق
جمع حدیقه بمعنی باغ است
و حدائق التحریر کتابی است
در بیع

عسروه است
رسمانیت که در حلقه صخره است
و ثقیلی
موت و ثقیلی بمعنی محکم است

مطامح
جمع مطمح اسم مکان از
طوح است و فی القاموس
بصره الیه کین
ارتفع

حماسه
شجاعت و غزل و مرثیه است
در شعر

سلافة
شراب است
عقیان
طلات

کاهی که خاطر اشرف را از مقتضیات ایالت ملاتی دست دهد بوزن پختن
 اشعار آبدار کنار بوشش و دامن صفحہ را از عقود آلتی منضود و دراری ساہوا
 رسک بچہ عدن و ساحل میں سازد آنچه در بحر جناب ولی النعم و خداوند کاکا
 اعظم دام مجده پر شتہ نظم کشیدہ از قضیدہ و مادہ تاریخ جلو پس بدست شد
 و صدر وزارت بت افتاد

تاکت وزیر صدر اعظم	شہ تاج و کین رہ بود احسنم
ز شاہ باوج ماہ شہر گاہ	ز صدر بروی بدر چہ رسم
شد کار زمین ز کلک این راست	شد پشت ملک ز تیغ ان حسنم
بہر فرود این ز دوستمان	تو فیروز آن زر پستم
این کرک این منودہ با پیش	آن شد جدا منودہ ارپسم
از شاہ معین کبک شہباز	وز صدر قرین کور ضیغم
از شاہ کپتہ عدل کسری	وز صدر شکستہ دست حاتم
از شاہ بکام دوست شامی	وز صدر بانم خصم ماتم
از شہ چو بہت ملک ریان	وز صدر چور و ضدہ ہر ختم
باشاہ چو ماہ صدر سہرا	با صو چو بدر شاہ ہمد م
بہم شد ہر سپہ روح بہم	کیدل شدہ چون دو مغز نام
از شہ بنظام حال کبستی	وز صدر بکام کار عالم
جز کار رہی کہ بہت دایم	اشفہ و پر شکنج و پر حنم
چون کیسوی ز کینان پر چنین	چون طرہ دلبران پر انجم

کارش چون زلف یار در دم	نخستش چون چشم یار در خواب
شامش چون خوی یار منظم	صبحش چون بوی دوست یار
بیخ سه را دو صدر اعظم	با اینکه چو ببلان سراید
نه بیخ فرو گذاشت نه ذم	در دفتر خود ز شاه حشمش
گر بود عدوی شاه پرستم	پسرن صفتش گفت در چاه
که اشب را ندو که اوسم	در پهنه مدحت شه و صد
دبش از منجینت و پستم	لیکن نبرد بجای شان راه
گفتم ز خشم رو دبر هم	گفتم در دم رسید بر مان
کی زخم پیلم با نذارشم	کی تب استکین پذیرد از شه
با او چو شوم قرین دم هم	گفتم که شوم ز صدر چون
چون ماه شود مبر توام	غافل که شود ضعیف و بارک
شد بر همه سپر و ران مقدم	چون صدر قدم نهاد بر صد
شد صدر وزیر شاه عالم	آگاه نوشت به تاریخ
تا هست قصاید هر دم	تا هست قدح پرخ مضم

افعال قدر ترا مفوض

احکام قضای ترا سلم

ولدا بضانی الفصیده

پس بگفت روضه رضوان و آدم جلوه کرد	در ازل ذرات ارواح کرم جلوه کرد
تج درخش شاه یکا و پس درستم جلوه کرد	فروا فربا فسدیدون جام با شیدم

بهمن و اسفندیار از دود و لهر اسب شاه
 پس سولان پدی اذ انبیا و اولیا
 صالح و ادریس و ابراهیم و اسمعیل پاک
 شد پتوده از جهان اسحق و ادریس
 پس بوید اموسی عمران و ارون بخلق
 مکنظر چون کرد در کار جهان جان آفرین
 ز ان نظاره چشم شد بر احمد و حیدر
 پس بجای احمد و حیدر بر امانی مکنات
 شاه اندر جا به و صدر از قدر بر سر
 از همه شاهان همین شاه مظهر زنده شد
 از پی تعظیم خورشید صیبرش آفتاب
 آسمان با آینه تکین و اقبال و جلال
 ای فلک لغت که در صورت بر سر صد
 از برای دوستان و دشمنان تو زل
 شد چو باد اما دجاست تو عروس جفت
 بهر دو لخواه و بدخواه تو چون نور
 سر کر ابیسی بکنی مظهری از حق در
 از شمیم سنبل گلزار اخلاق تو بود
 و او را بسیار کس چون من بوی کعبه

سام و پستان نزال ز زار تخم نیرم جلوه کرد
 همچو نوح و شیت بود و اصف و حاتم
 از پی ارشاد خلق و نظم عالم جلوه کرد
 حسن و عشق یوسف و یعقوب با هم جلوه
 هم حواریون و هم عیسی بن مریم جلوه کرد
 بهر عدل و جود نوشروان و حاتم
 عالم و آدم همه زان برود و خاتم جلوه
 ناصرالدین پادشاه و صدر اعظم جلوه
 همچو کل از خار و همچون شهاب از نسیم جلوه
 وز صد و در دهر این صدر معظم جلوه
 هر سحر با زرقان و پستار معلم جلوه
 راستی خوابی بی تعظیم او خم جلوه کرد
 وز همه کس معنی قدرت مقدم جلوه کرد
 از خدا ای لم یزل عید و محرم جلوه
 رویش از تو پس و قرح زار و موم شمل
 در سر کلک تو نوش و نیش با هم جلوه
 در تو کیسر مظهر ایزد محسم جلوه کرد
 آنچه در جنت ریاحین و سپر غم جلوه
 فی رسی شهابین در پیش تو کم جلوه کرد

سوسن اساد کاستان زمان با صد زبان	نطق تو چون دید حیران ماند واکم جلوه کرد
کلک من در وصف تقریر تو چون نیکر است	گرچه در چشم عدویت همچو ارقم جلوه کرد
نظم کار خلق عالم چون نبات الغش بود	وز نظامت چون شجای منظم جلوه
بود حال عامه در رسم خاصه حوال ہی	کز وجودت جمله مجموع و فرا سم
برو اندر جودی جو تو پی در پی پنا	در وجودش آنچه طوفان و مادام
در بروج طالعش هرستی و پستی کرد	جمله از راهی تو بهرم کشت و محکم جلوه
کاشن عیش ز بافتوی پر مرده بود	از بهار خلق تو ریایان و خسترم جلوه
جلوه کرد شد انجیوانش ز خال طنیت	بچنان گز نهرا سپید ز زمزم جلوه
نقطه از خایه مشکین عنبر بار تو	ز خم جان خسته اش راه ز مرهم
صرفی از یاقوت کو هر بار تو اورا چشم	بهر از کجینه دیار و در سم جلوه
انذکی بود آنچه از احسان تو دانست	آنچه را که ندانست و ندانم جلوه
تا بر جا سور و ماتم شد ز تا میر سپهر	در مزاج خلق عالم شاد می و غم جلوه کرد

در طباع داعیان و حاسدان جان تو
و کلمته دمبدم از شادی و غم سور و غم
القطع

صدر را تا خواند بر درگاه شاه	زد با فرج مهر و خسرگاه شاه
طبع آگاه از پی تاریخ گفت	با و دایم صدر صدر و شاه شاه

شد وزیر ناصر الدین شاه	یافت از وی تحت و تاج شاه
بود شهر چون آفتاب و صده	ماه از مهر روی شاه بدر

آگاه

گفت آگاه از پی تاریخ او باو ایم شاه شاه و صدر

صدر از ازل ترا صداری حق بود
شد ظاهر و آگاه بتاریخ گفت
مخصوص تو این صداری مطلق بود
شایسته صدر از ازل الحق بود

صدر یکم چو بدر بود در محفل
شد ظاهر و آگاه بتاریخ گفت
بدر که شریک شد صدر اجل
شایسته صدر بود الحق ز ازل

ماگشت وزیر ناصر الدین شهید
آگاه شنید به تاریخ گفت
شد از رخ مهر هلال رخ چون
از روز ازل بود صدارت با صد

چو صد از امر شه شب ترصد
شه و صدر ز در نسبت مهر
زومی افزود در ملک ملک وقت
لفظ هرگز نیکر دهر از بدر

پی تاریخ او آگاه گفت
وزیر ناصر الدین شهید

ولما بضاً

صدر اعظم که بقصر قدش
چون بچوگان تسلیم یازد دست
راست این طارم نه تو ماند
نیسپهرش یکی کو ماند
چون بند پا بر سپند حکم
مهر بر جیس بز انو ماند

در تن مملکت و پیکر ملک	شهبان صدر سباز و ماند
شاه با صدر چه والا باشد	صدر با شاه چه نیکو ماند
صدر چون خواجه نصیر الدین	ناصر الدین به سلاکو ماند
نی که دار امی جهان اسپ کند	صدر اعظم باره سلطو ماند
یا که چون آصف جم باشد صد	شبه همیشه جها بخو ماند
کردل صدر نباشد دریا	سخنش از چه بلولو ماند
بارخش رکین محفل کرد	از دشمنش میگو ماند
بمعنی آراست که چون بنشیند	ریزش و سپین و سبزو ماند

دیده ز کپش از مخموری	بد چشم خوش آهوماذ
طره پنبلس از طردای	بغنون کار و بجا دو ماند
راست چون خلق نظام اش	از شمیم خوش و از پوماذ
شد ستمی نظام سینه ارک	بصفا کبیره چون او ماند

طبع اکا به بتاریخش گفت

این نظامیه بنیرواند

و لذا ایضا

ز دباغ بهشت با نظامیه
بلغ ارم است با وجودش می

اکا به تاریخ نظامیه

پهلوی بجان زنده نظامیه

بیضا خورشیدیت از سپهر جلالت تابان و سپهری از کواکب ثواب فضل
 فرودان پس العراق بدر الآفاق سماوی العلم ذکاء الفضل جامع المرتبین
 و مرجع المنقبتین عماد الدوله قوام الملئله امامتلی میرا انفق علی
 امامنا الالسنند و تجلیت بحالنا و جلالتنا لانا لکن ذوالانزله من ذوالشی
 علیها العناصر و شنب بد عفو الخناصر فهو فخر کفی علیها الغریرا
 لا یلک مولی العلم الفکر فی ائمة الشایخا پیر شایزاده است دانش پژوه
 دارا شکوه با طلعت ید است و سعادت نامید و چهره منور و شکوه
 جمشید قواعد ملک بدوشید و سواد فضل بدو مؤید فرشته است
 عیان گشته در لباس شبر حقیقی است بر آورده سر زحیب مجاز
 مکارم و شایم با نراش مانند روشن فلکی بر شرق و غرب جهان تابان
 دما تر و مفاخر زاهره اش چون شهبای قدر با نور چون روزگار پدش
 پدربزرگوارش شایزاده قدر قدرت قضا صولت محمد علی سر زده متخلص بولت
 طاب شاه که زورق اسپمان دشر او صاف است

کواکب
 ثواب از آن گویند
 که سوراخ نمیکند پرده پستیهای
 شب را بواسطه روشنایی
 که دارد
 آفتاب است
 گروه
 کبر اول و ضم ثانی
 یعنی تقصیر و تجسس
 علی

روشنان فلکی
کنایه از ستاره

المنز
بروز سخن در هم و عدلا
شیر است و در اینجا یعنی خشم
و شد و وصلب
ق

فی شانہ ولسانہ وبنانہ و جنانہ عجب لمن یفقد
 اسد دم الأسد المنزج خضا موت فربص الموت منه بر عد

فربص
رکهای کردن است

چو در کینه کمال چو بحر کو بخش چو بحر عالم گیر و چو صرخ ملک ستان
 در سال کیمزار و دوستی و سی و هفت بجزی مکارم اخلاق و محاسن سیم
 از حسن رامی و رویت و کمال درایت و کفایت و جمال احتسام و فرا نظام
 مخایل سیاست و شمایل ریاست و وسعت صدر و رفعت قدر و خرم سپید

و باس شدید و عدل و انی و عفتل کافی و بخشهای ابرمانند و کوششهای نیر
 آسا و آیین کشیدن سالیکر و همید کثودن شهر و کشور و سپایر خصایل نیکو و اطوار
 پسندیده از فرار یک در وقایع دولت قاچاریه مسطور است که این شاهزاده
 بیمال بدان منظور بود بین زاده از اوده و فرزند نسر زانه که در آن اوان
 پنجساله بود بخشود و بدرد جهان فانی نمود غاصت انامله و هنر مجر
 و جنبت مکایده و هنر سحر این شاهزاده سز مندا از روی علو
 مبت و پاکی فطرت و فرط ذکاوت و کمال فطانت خواست بقضای آن حقوق
 قیام نموده در ایام از علم و کوهها از فضل و کبها از نهر بر نعم خدای و عواید
 بر فراید و آنها را بلای دانش و دراری منیش با پراید در همان عهد صبی او
 نشوونما با مذ و شن فضایل و آموختن هنر کمر بست و تخت تادرت بینان
 تحصیل را مانند رای رزین و حزم مین خویش استوار نماید بمارست علوم
 عربیه پرداخت و اوقات بدارست کتب صرف و نحو نحوی صرف ساخت
 و در علم اشتقاق و اعراب بنوعی کامل گشت که برودش در پیش بقصان خویش
 ادیب دست للعلم فی ارض صد جبال جبال الارض جنبها ففت
 و پس فهم معانی بدیع و درک مبانی بیاز با واسطه رجوع محض و مرد و مطول
 مالی فقره اول ساخت و در ایام تعطیل و اوقات فراغ از تحصیل بطور
 نثرن در تواریخ و سیر و سایر متعلقات ادب و انساب سلاطین عجم و عرب
 و ضبط لغات درسی و تازی و خط اشعار عراقی و حجازی و فروع آن
 شروع کرده و چنانکه بایست تبع نمود و سعی و انی و استمام زیاده فرمود

الباس
 العذات و شدة في الحرب

سز مندا
 بر وزن کوه از معنی حکیم و دانا
 و عاقل و عالم

خست
 البار و الحرب
 و طینت

عواید
 جمع عاید و بی المعروف
 و الصلوة و الصلوة

سز مندا
 یکی از علمای حکومت
 و ادیبان
 کتاب کبار

قف
 بضم قاف و تشدید
 فائدهای کوچک
 در بیابانها
 گویند

المتن
 التفصل و النظر

و از آنجا که پوسته بلال اقبالش مانند اقبال بلال روز افزون و آفتاب کمالش چون
کمال آفتاب از وصمت نقصان مصون بودی پال عمرش که بعبده برآمد معیاً
حسن جمال از آنسوی نمرل کمال فرسنگها در نوشت و میزان پایه فضل کجایی
که از مقام اعمت ال برکعت کمال او بر از اندیشه گمان یقین
جمال او بر اندازه قیاس و نظر کالشمس فی کبد السماء وضوها

در نوشتن
معنی طی کردن راه

نفسه
معنی فروگزاست

یعنی البلاد مشارفا و مغاربا باجمله در فنون ادبیه و علوم عرب
فهرست فضایل اصمعی و حماد کشت و نخت پور صابی و ابن عیاد شعرین شید کت
من عبد الحمید العالم الفطن الاعراب الحازم الیفظ الالب الاربعی الارواح
الکاتب الابی الخلیب ابوالنفس اللبیب الیهجر المصفا

اصمعی و حماد
دو نفر از روایه ابرار

پور صابی
استحاشت که یکی از ادبایی
فاضل روزگار

ابن عیاد
احمیل صاحب است که یکی از ادبایی
فاضل و ذریع ال بویه بوده و جمله
توفیقی اصطنان بنو
سید
یکی از شعرائی هشت معروض
عرب است

تا ابتدای طلوع غره صباح و ضاح عهد و دولت خسرو دین پناه محمد شاه
طاب الله ثراه که افق دارالحکماذ را مشرق اعمت ال نیرین کمال و جمال ست
و بر ساحت قلوب سار و رجال این شهر چون تابش ماه و مهر پر تو اذاحت
خواست در جمیع فضایل و فنون و انواع کمالات و علوم مما تکتب به
الانفس و نلذا لاهین و کلک عن اوصافه ال افلام و ال انبغایش دید و دانش
و نمایش ادراک نمیش خانه افزوز پر بزرگوار و نیاکان پاکت خویش کرد
و در مات شایزادگان عظام و ملک زادگان با اصنام

عتره
دو غزه سفیدی است در رو

لهم اوجه غر و ابد کرمه و معرفه جدد و السنة لذ
واردیه حمر و ملک مطا و مرکوزه سمر و مفر به جود

یکانه و فرید و ممتاز و وحید آمد پس از آنکه در ابواب و فصول فقه و اصول تخریجی

و در فهم تفسیر و تاویل فقرات احادیث و آیات تزیلید و بیضا نموده کشف
 مشکلات حقایق و مفاتیح معلمات دقایق کت حکیم دانشمند و فاضل
 ارجمند صدر الفلاسفه و بدرالاساتید ابو محمد عبد الله زکوزی که درج را
 و هوش و فخرن ضمیر و خاطرش کنوزی بود از لالی دلائل برین و در آرزوی
 مسائل بر علم خاصه در اصول و فروع الهی و حید بود و در معقول و مسموع ریاض
 فزید و بعلی و علی طبعی مسلم افادش را مفیدیات و قبول استفاوتش فرمود
 از ذخارف منزل بعارف فضل مشغول گشت و از مقتضیات شباب بطالعه
 شغلت قلبه حسان للعالمین عن حسان الوجوه والاعمال

حقایق
 جمع حقیقات
 و حقایق
 جمع حقیقت
 از حمید
 به وزن تشبیه بی عز
 و کرامی و صاحب قدر و خدایت
 مرتبه باشد چراغ معنی قدر و در
 و مذمب معنی صاحب و خدایت
 و در آن او را
 تبرکته اند
 قطع

از شمار میدان گرفت و بهمانی آر میدان و روز بروز نه سال آتس در نشو
 و نما بود و شاخ اقبالش در برک و نوا بهین معالی هم و حسن مکارم شیم در آن
 زمان این فروغ چهره اولوالابصار و چراغ دوده ایل جلیس قاجار خدایت
 فیروزی و فرد و ارای کجبان مایه مردمی و منکر گشته از انوار فیوضات عقول
 مقدسه و آثار افادات نفوس مطهره و اثرات کثیر البرکات فن بوئی
 الحکمه فضا و بی خیر اکشیرا قدوه افاضل حکما و اسوه امانل علما و از انوار
 دهر و ندراید عصر شد بیست
 و نقدانی فخرن عن نظر ائمه
 و پوسته حضرتش منزل دانسوران
 همزمند و خردمندان سخن پنج و مجلس مجمع ارباب روایت و مقصد اصحاب
 درایت بودی و بر یک از مواهب رغایب و عطایای عزایب و خطی و
 و بهره وانی برده نشر مدیح و بت مجلد می می نمودند پس از حصول این مراتب

لوا
 چهارده معنی دارد
 اخلاص یعنی بی حال و در
 کار باشد
 و در
 بصیر اول
 و دوران فغان زاده را
 گویند

الأسوة
 یعنی القدوة

القدوة
 معنی دگر که به استقامت بر آید
 و تقدت به واسطه از سنن
 الطریق و تقدی به
 علیها

بیضا

بدین مقامات که در پارسی و تازی از علوم که مدون شده و کتبی که مؤلف
 ساخته اند هیچ نماند که نخواهد خواست از بر علم که بجز زبان فرنگستان
 و یونان مدون شده آگاهی پیدا کند آرای صائب و فکر ثاقب را
 بفهم عوالم العلوم بینانی تازه و توانائی دیگر بخشه چندین را از خدم و خواجه
 خویش بتوجیه انواع اسباب و تحصیل سرکونه کتاب برکماشت و در احسان
 نظم این کار دقیقه عمل گذاشت و بآستید او و استلال تمام از بام تا شام
 علی الندوام بفهم لغت و نگارش خط اهل اروپا و افرنج خاطر و بنا را شفت و
 ریخ همیاد تا از روی سمجود و علوجذ و تائید اقبال و مساعدت بخت در
 اندک زمان بفهم زبان همت تدریس یافت و بنگارش خط خوشنویس گشت
 محاسن بیدیه العیان کما یزید وان سخن حدثا بها انکر العقل
 تا بسکام که این خسرو بهیال و سایه ذوالجلال داور یکا فی خدیو زمانه سیر
 سلطنت و جهانداری و اورنگ خلافت و بختیاری را از پر تو سیما ساری
 سینه سینا و بهای این کسبند مینا بخشود و نظم اقطع جهان و ضبط اطراف
 ممالک بعهده کفایت و کفالت و نفاذ حکم و نفاذ امر غیاث ملک
 بعم اعتماد و ولت جم خدایگان ام آسمان محب و جلال سمس الوزرا
 صدر الصدور دام اقباله العالی قرار گرفت و آنجناب از سدا درامی و
 نیروی دانش و اندیشهای درست و فکرتهای صایب تا کار بلا و مضبوط
 نماید و عیش عباد و همتا عموم مردم در رفاه باشد و دست پستم کوتاه هر زنی
 بایمنی سپرد و هر کشوری بدان شوری بداد و از آنجا که پوسته بدست

مدون بدین
 شمس و پیرانست و غیره
 والدیوان و فتح مجمع
 و کتاب کتیب فذائل
 انجیس و اهل

توجه
 یعنی فرایم آوردست
 استبداد و شبی
 تقدیر است

اروما
 کتیب از چهارمینی است
 که زمین ابد انجیس کرده است
 و آن علوم و محاسبات
 الفریح
 معرب و کتیب

صد
 کجرا اول یعنی سستی
 و فتح بی

سینا
 روسی

پهانشینت
 در لغت بسا روا

غیاث
 زبانه رسا

نفاذ
 کذا شتن خبرت انجیری

نفاذ است
 یعنی ذاب است

سدا و
 سده و سده اقومه
 و وقت سده ادای
 الصواب من القول
 و العمل
 ق

باز

بگام عفتل مساحت کند محیط فلک بنور رای تصور کند ضمیر خیال
از کمال فضایل و تمام خصایل این شاهزاده با خبر بود
و بدتبر الارض من مصر الى عدن الى العراف فارض الروم والنور

بواسطه عدل و انی و عفتل کافی از ناصیه احوال او بر خوانده پوسته شاهزاده را
در حضرت صدارت و قعی تمام و محلی سینع بود و دقیقه از تحویل و اکرام و تحویل مراد و
مرام او فرو گذاشته فرمود و آنچه نایب جلالت حال و موافق کمال فضایل او بود
تقدیم می نمودم در آنسال تا خانه موروث و ملک پدر بدو سپارد و حق را عاید
من له الحق پس از حکم محکم و امر بهرم شاهشاه دین پناه حفظ ثغور و حراست عراق
عرب و عجم و اطمینان ایلات و احشام آن صفحات و ایالت کرمانشان
و توابع آن که در یکقرن و اندر برورد دهور ویران و مداینی بود بی انوشیروان
بنظر است تمام این شاهزاده آفتاب سایه آسمان پایه بر سپرد و او نیز بحکم
و بابائه الناسی و الفسلی عن من مضی و النعاری و اربع بدایع پدر را با هر

اموخته و پرور کاران اندوخته بود همه را وقت کار دید و همگام اظهار
اجبی ماثر من اودی الزمان به فظل ینشرها بطوی الجدیدان
ضبط امور ملک و نظم مصالح خلق بوجهی در آنسرزمین پیش گرفت و شمه خویش را
که در مدت چهار سال زمان حکمرانی و ایام ایالت دمی در انولایت شخص فخر
و بنامی خراب نایاب تراز آب در شراب کشت و نمونه شرم در شراب
با جمله آن سامان ارم پار از نایب داد و طبیب نهاد شرم و خبت خدن و آرزوم خست
انام سرب الرعا باقی ذراه فنا بنفک نائمة فی ظل یفطان

شهرت در سال
بهرمان
نوبت
ممکن است زینت
خطا شود
بزرگ شرف
بزرگ شرف
منه محرکه و جوی
محرکه و سنگ
من بیخ
عشره

و دالغ
جمع و جمع است
بعضی ناست

بدالع
جمع بر نیه است
بعضی ناست

جد بدان
علم است از برای رود

و خست
بعضی روی است
خدن
بمعنی دوست

ارزوم
چسوده معنی آرد
در احوال
تشریح

بیضا

و اکنون که سال کبیر رود و دست بیضا دو دویم هجری است پنجم سال است که ازین
 عدالتش فرمید و مضافات غیرت فرخار است در سگت سنجار و از آب و فر
 و زیب و زیور کوفی از مشکوی شیرین و تخم گاه خمر و خمر میداد و را طبعی است مانند
 غزه صباغ غرا و حلی بسان طره ملاح مطرا در سوق فصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات
 پاریسی و تازی چنان قادر و دانا و خبیر و تواناست که در عرب و عجم مانند دارد
 کان بیانه سوق العکاظ و لسانه سابق الالفاسکام اکنه شخص امجد اشرف
 صدر الصدور ادام الله دولته لواحد ماله فی دهرم ثانی
 زیبا فرامی صد وزارت شرف اندوز دست صدارت کشته تهنیت را بدین
 دو بیت تازی که محمود فصحا و بلغای بادی و حاضر ایادی و حجازی است اقصاء
 فی کل مضارع بیت منها جمعت اشباء تعجز عنها کنه ندیان
 بی اب تر ز بحر عروض است گاه عرض با کلماتی نغرش اشعار بو تمام
 عجا که ثبت می آمد تا بعد بر چه گفته آید نوشته شود

قطعه اینست

و کانت عن صدور الناس خزاناً
 و لما صرت بالاقبال صدراً
 تراجت القلوب الی الصدور

فرمید
 معرکه نام است

فرخار و سنجار
 دو شهر است در حوض خمر کبیر

مشکوی
 بضم اول و سکون ثانی و بیجا و زیبا
 از عرم سلسلی و بیجا است و خطه
 خمر و شیرین را بزرگ

سوق العکاظ
 بازاری بود که ستراعی عربان
 شرح بیخنده اند در آن بازار
 پیر و میخوار

تازی
 یعنی عربی

اماد
 اسم طائفه است
 که غالباً از فصحا بود

مرضی شایسته طلیق الوجه رشیق البیان جری القلب جاری اللسان سام سیرت
 که سخنش را عذوبت آب زلال است و حلالت و حلالت سحر حلال در شعر زبانی دارد
 افشا و پانی در چشم فرسایدیت که بجا گوید در از پیش او دیو سپید
 و در غزل خواند و در امتداد کرد و در آن در پال کینار و در ویت و نجاه
 که نخستین سال عهد و دولت پادشاه و حجاج محمد شاه طاب الله راه بود این یکا
 زمان و مادری دوران از مملکت مازندران بهشت نشان که مقطع سپهره
 و مجمع اُسره اش بودی در رکاب پدرش شاهزاده رضوان باب سربلک
 محمدتلی میرزا بدر الخالد که مرکز و ایره پلنت و مستقر طلیعه دولت است
 در آمد و در همان حدیث سن و نصارت غضن چنانش در فصاحت و بلاغت
 آثار شد و نیز از وجبات احوال ظاهر بود و کجین شعر فادر که با خدا و مغان سخن
 و او پستمانان کهن در میدان سحر سازی و معجزه پرداز می ماند فرسی رمان
 کوشش کبوش رفتی چون رصیحی لبان دوش بدوش آبی
 له بیان منی بطلق اعنه بدع لسان اباد رهن افیاد
 و در همان اوان چنانش با بفرشته الفت در پوست که پوسته استحکامش در
 تزیید بوده و هنوز هست زاده فکر و خادیه بگر خوشی را از هر درمی که سخن را بدی
 نخست در برابر او خواندی از اسلوب نظم و سلاست الفاظ و لطافت معانی
 و حلالت و پان نچول فضحای و هر و بلغای عصر زانخت حیرت برومان مامدی
 تا در اندک زمان مشهور اطراف گشت و مذکور اشرف آمد و اشعار آبدارش
 بر لسان کسان کالمثل السائر کشت نثرن فی الامور مثل مداهنا

طلیق
گرم . طلیق بوجه طلیق
گلف و ایرای ضا حله

عذوبت آب
کوارانک

افشا
در طینت

فرساید
بمنی جو کنند و بکنند و بیاید
کوبند با
تخ

سپهره
نافسه

اسره
عشار و الوام

مستقر
بمنی قرار که است

فرسی رمان
دو اسبند که با هم گردن تاز

رضیح لبان
دو کور که تمسیر لبان

غاده
زمینت بسیار نرم برین
و صفای تن که رنگ گردان
وی در حرکت ظاهرند

مثل السائر
اشاره است به اشعار
السائر که نام یکی از کتابهای است

اطرف ده
بالعنی درج

فَاتِ الْبَدْرَ اَوَّلَهُ هِلَالٌ واقفان درگاه جهان پناه که آگاه از
 شعروائش و شئون اعراق و اطراف بودند در نگاه حضور با و پستاد و شرف
 و مبالغه همی نمودند تا خاطر اقدس پس میل با صنغای اشعار روی نمود و اشع
 با حضار روی نسر نمود پس از دریافت سعادت بار و انشا و اشعرا می آمد
 از درار می شاهوار از مراسم مراسم شاهانه و عنایت بهیانت حدیوانه چند
 مزار و ازشایسته بود تسوین خاطرش فرمود و شریفی فاضلش بخشود و شاعر را
 بدانسان که لسان مقالید رموز حکمای الهی است کنوز نعمتهای نامشایه
 نیز شعر خوش معراج است و از هر مقوله مأمول را واسطه انجاح شایه راه
 بشاه شود و کارهای تبار با اصلاح اردو علیحضرت شاهنشاهی را بهسکام
 ولایت عهد طریزاعت و براعت و اسلوب فصاحت و بلاغتش مصدع مسامح
 سده سینه خلافت و مزاجم جامع عبیه علیه جلالت آمد پس از آنکه با مرقد
 سرافشار از تقییل آستان علی بر بیا سو و قصیده که از حسن لفظ و سلاست معنی
 بطیب قصه عذرا و زیب منضه زیجا ما انشاء مثلها الا وهام نشاء
 ولا جری مثلها عن مرعفا القلم معروض رای صواب نامی کستی آرا
 نمود و چنان مطبوع خاطر میضا نظا بر آمد که با شمول کمال عطوفت و ظهور مراتب
 رافت و محبت بجایزه آن عقود در بر ما از نفوذ ز ممت رکشت با

مقاله
جمع مقلاد است
و هو المصاح

التحاج لضم
بالفتح و الجمع بالضم
الظفر بالضم

المبصصة
بالفتح الجمله من نفس

بیدری انشاء شایسته و غیره

و در همان روز بحسب حکم محکم و امر مبرم قصصا توام بدیک
 کلین بوستان دولت را غذیب نزار و پستان کشت
 و پوسته مانند اقبال و سعادت میقم جناب بود و سمیر حجاب و چون پروزی و نشت

مهم
پیر از است

نرم بار